

## تقابل عقل و عشق از دیدگاه عطار

شهین اوجاق‌علی‌زاده \*

### چکیده

سخن از تقابل میان عاطفه ازلی بی‌زوال شورآفرین «عشق» است و بارقه نخستین خلقت یعنی «عقل». دو مقوله‌ای که همواره تعارض آن دو از مهم‌ترین مسایل مورد بحث در طول تاریخ عرفانی ادب فارسی بوده است. موضوعی که پژوهش‌ها و نقدهای بسیاری در پی داشته است. یافتن پیشینه تاریخی این تقابل از میان آثار بزرگان عرفان و تصوف، خود در خور مقاله مفصلی است که در این مجمل نمی‌گنجد. این مقاله سعی دارد تا دیدگاه عطار را به عنوان یکی از پیش‌گامان بزرگ شعر عرفانی از این منظر مورد دقت و توجه قرار دهد. تبیین دیدگاه بزرگ‌مردی که مدار اصلی سخن او عشق است و رکن کلامش درد عشق و متدلوژی عرفانش تدوین هفت وادی سلوک عاشقانه سالکان طریقت برای رسیدن به حقیقت.

### کلید واژه:

عطار، عقل، عشق، تقابل عقل و عشق، آثار عطار.

---

\* عضو هیأت علمی دانش‌گاه آزاد اسلامی واحد رودهن.



شاید از دیرباز تاریخ ادبی ما، در پهنای جغرافیای قدسی عالم عرفان و تصوف هیچ موضوعی چون «عقل و عشق» مورد توجه و اقبال بزرگان ادب و عرفان نبوده است. موضوعی که شاید رهیافت اندیشه آن در گستره بینش بشری از زمانی است که انسان به شرح غربت غریب روح در اقلیم مغرب پرداخت، آن هنگام که زبان به بیان شوق پرواز به سوی قربت قریب مشرق جانان باز نمود و شرح سفر از عالم ناسوت ظلمت به ملکوت نور و رحمت را برای رسیدن به هدف اصلی خلقت، یعنی معرفت، بازگو کرد.

بی تردید نیروی شگرفی باید تا یاری گر آدمی در پیمودن راه دشوار رهایی در معراج روحانی او باشد. به گمان بسیاری، از جمله نیروهای دست‌گیر و مدد رسان این مسیر، عقل و عشق‌اند؛ اما کدام بر دیگری برتری دارد؟ و کدام را تا درگاه راه است؟ در متون ادبی، عرفانی و صوفیانه زبان فارسی، بزرگان ما هر یک به زبان حال خود درباب این موضوع مجادله‌آمیز تأمل برانگیز سخن گفته‌اند و فراخور بحث به شرح و وصف آن پرداخته‌اند و عطار نیز در این مقوله مستثنا نیست.

موضوع محوری این مقاله با توجه به مقدمه کوتاهی که آورده شد، تبیین دیدگاه عطار درباره «عقل و عشق» است. سعی بر آن است تا نظر او در مواجهه با این موضوع آشکار شود. آیا عطار طبق سنت مرسوم عرفان به پشتوانه سائقه عشق نیروی عقل را نشانه تیر ملامت می‌سازد و عشق را مورد تحسین و تمجید قرار می‌دهد و یا با تکریم عقل به انتقاد و نکوهش عشق می‌پردازد و با بیانی متناقض‌نما، تضادی پارادکسی را در این مقوله مطرح می‌کند و یا آن که اتحاد و وحدتی میان عقل و عشق قائل می‌گردد که با تعارض تاریخی این دو در متون ادبی منافات دارد.

پاسخ به این پرسش‌ها با تحقیق و تدقیق در آثار عطار میسر است. در این زمینه تلاش محققان و ادیبان بزرگ که همت گماشته‌اند و دشواری‌ها را آسان نموده‌اند و راه را هموار، ستودنی است. با بررسی تحقیقات ارزشمند محققان و تفحص در سیر اندیشه عطار می‌توان گفت که عقل و عشق در خلال آثار او نمودی متقابل دارند، با تکیه به این نکته مهم که هیچ موضوعی در آثار عطار به اندازه «عشق» مورد توجه نبوده است و تقریباً در تمام آثارش مدار اصلی سخن او بیان مسأله عشق است. این نوشتار بر آن است

تا مضمون‌پردازی بدیع و لطیف او را در این حیطه، که زبان و بیان وی را از سایرین متمایز ساخته و نشان‌دهنده نحوه اندیشه اوست، مورد بررسی قرار دهد.

به همین منظور نخست اهداف مهم مقاله ذکر گردیده و سپس به توضیحات آن پرداخته می‌شود. دستمایه تمامی توضیحات، استناد به سخنان عطار از خلال آثار او و همچنین منابع و مأخذ موجود در این زمینه است.

آنچه در این مقاله می‌آید:

الف - تعریف عشق و صفات آن از دیدگاه عطار

ب - تعریف عقل و صفات آن از دیدگاه عطار

پ - تقابل عقل و عشق در آثار عطار

### الف - تعریف عشق و صفات آن از دیدگاه عطار

تعریف عشق و سخن گفتن از صفات آن به اقرار بزرگانی که آن را آزموده و چشیده‌اند کاری است بس دشوار. عشق علی‌رغم دل‌انگیزی و شورآفرینی تعریف‌ناپذیر است و شاید پیشینه آن به خلقت آدمی می‌رسد. آثار نگاشته شده و سروده شده درباره عشق نیز، از گذشته‌ای بس طولانی برخوردارند. ظاهراً کلمه عشق در ادب عرفانی، نخستین بار در یک رباعی که از بایزید بسطامی (م 261 هـ.) نقل شده آمده است<sup>1</sup>. و عشق پیوسته همان گونه معنا شده است که انسان معنا شده.

عشق حد و مرز و تعریف ندارد و عشق ورزیدن هنری است که در آن احساس و سنت با هم درآمیخته است.<sup>2</sup> عشق بزرگترین سر و رمز الهی است و هر مذهب و مسلک حقی زائیده عشق است.<sup>3</sup>

عین القضات همدانی (مقتول 525 هـ.) در تمهید ششم کتاب خود گواهی به بی‌نشانی عشق می‌دهد: «دریغا عشق، چه توان گفت و از عشق چه نشان شاید داد»<sup>4</sup>.

روزبهان بقلی (م 606 هـ) عشق را از آن بی‌متها و بی‌نشان می‌شمارد که از جمال یار پدید آمده است: «عشق از جمال آمد، از آن بی‌متهاست»<sup>5</sup>.

عطار در تذکرة الاولیا در ذکر حال شیخ ابوالحسن خرقانی، از قول او در باب عشق چنین می‌نویسد: «عشق بهره‌ای است از آن دریا که خلق را در آن گذر نیست و



آتشی است که جان را در او گذر نیست»<sup>6</sup>. و نیز در ذکر حال حسین بن منصور حلاج چنین می‌نویسد: «نقل است که درویشی از او پرسید که: عشق چیست؟ گفت: امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی. آن روز بکشتندش و دیگر روز بسوختند و سیوم روزش به باد بردادند. یعنی عشق این است»<sup>7</sup>.

با آن که تعریف عشق این موهبت الهی و نصیبی ازلی و امانت دوست بسیار دشوار است و سخن را توان بیان صفات آن نیست و زبان عبارت و اشارت عاجز از توصیف آن است؛ عطار پیرو خلف سنایی – آن پیشرو راستین سلف شعر عرفانی – علم قلم از کف با کفایت او گرفته و با وامداری از سنایی، با توسعی تمام از عشق سخن گفته و آن گاه که در اشعار و مثنوی‌های دل‌انگیز و نغز خود عشق عرفانی را پرورده و آن را به سوی کمال سوق داده، تعالی و اوج آن را به مولانا جلال‌الدین محمد رومی سپرده است و این گونه گذشته، میانه و آینده موضوع عشق عرفانی در شعر فارسی به هم پیوسته‌اند.

نخستین سخن در مبحث تعریف عشق «تعریف ناپذیری» آن است. آن‌چه در ادب فارسی دربارهٔ عشق، چه عشق انسانی و چه عشق الهی به عبارت آمده است، دربارهٔ اوصاف و تأثیرات عشق و محبت و افعال و احوال مجبان است نه دربارهٔ نفس و ماهیت عشق<sup>8</sup>.

عطار نیز عشق را توصیف‌ناپذیر می‌داند و زبان عبارت را در شرح اشارت آن عاجز می‌داند:

سخن عشق جز اشارت نیست      عشق در بند استعارت نیست  
در عبارت همی نگنجد عشق      عشق از عالم عبارت نیست  
(دیوان عطار، ص 82)

چون عشق در عبارت نمی‌آید، حدیث آن نیز در دفتر نمی‌گنجد:

حدیث عشق در دفتر نگنجد      حساب عشق در محشر نگنجد  
(دیوان عطار، ص 130)

آن‌گاه که اشارتی در عبارت و حدیثی در دفتر نگنجد، روایت آن نیز در داستان نمی‌گنجد.

جانا حدیث حسنت در داستان نگنجد      رمزی ز راز عشقت در صد زبان نگنجد

(همان، ص 130)

عطار وصف عشقت چون در عبارت آرد زیرا که وصف عشقت اندر بیان نگنجد

(همان، ص 132)

قدر حضرت عشق عالی‌تر از آن است که شرح و بیان قادر به وصف آن باشد:

در صفت عشق تو شرح و بیان نمی‌رسد عشق تو خود عالی است عقل در آن نمی‌رسد

آنچه که از عشق تو معتکف جان ماست گرچه بگویم بسی سوی زبان نمی‌رسد

(همان، ص 189)

همین کمال عشق و عشق حقیقی است که سرشار از احوال و اسراری است که در عبارت نمی‌گنجد و به وصف در نمی‌آید زیرا علم و ادراک را بدان راه نیست که زبان تعبیری از آن به دست دهد، تا در قلمرو فهم درآید.<sup>9</sup>

نگنجیدن حدیث و ماهیت عشق در علم و بیان، مضمون مکرری است که در کمتر جایی، از عشق بی‌تکرار و تذکر آن سخن می‌رود. طومار حدیث عشق اگر به درازای عمر انسان و ابتدا و انتهایش مثل ازل و ابد در دوردست‌های مه‌آلود و ناپیدا کران گذشته و آینده محو شده است، دقیقاً به این سبب است که حقیقت آن تن به اسارت قفس زبان نمی‌دهد.<sup>10</sup>

نکته قابل توجه آن است که عطار اسرار صفات عشق را می‌داند و از فرط کمال آن صفات، زبانش را یارای بیان نیست و مَهر سکوت بر لب می‌نهد:

اسرار صفات جوهر عشقت می‌دانم و در زبان نمی‌گنجد

خاموشی به که وصف عشق تو اندر خبر و نشان نمی‌گنجد

(همان، ص 132)

خاصیت عشقت که برون از دو جهان است آن است که هر چیز که گویند نه آن است

برتر ز صفات خرد و دانش و عقل است بیرون ز ضمیر دل و اندیشه جان است

(همان، ص 61)

از این روست که واقعه بی‌نشان عشق چون در بسته بی‌کلید است:

واقعه عشق را نیست نشانی پدید واقعه‌ای مشکل است؛ بسته‌دری بی‌کلید

(همان، ص 304)

جای تعجب آن جاست که عاشقان از واقعه بی‌نشان چگونه نشان برداشتند:



در تعجب مانده‌ام تا عاشقان بی‌خبر چون نشان نیست از میانش چون نشان برداشتنند  
(همان، ص 239)

عجیب‌تر آن که عشق و معشوق بی‌نشان، عاشق بی‌نام و نشان می‌طلبد:

گر عاشق دل‌داری، و سوخته یاری بی‌نام و نشان می‌رو، زین نام و نشان تا کی  
(همان، ص 647)

در عشق چو یار بی‌نشان شو کان یار لطیف بی‌نشان است  
(همان، ص 62)

عاشق دل داده و دل سوخته یار، فرمان می‌برد و چون یار و عشق، بی‌نام و نشان

می‌گردد:

ای عشق بی‌نشان ز نو من بی‌نشان شدم خون دلم بخوردی و در خورد جان شدم  
(همان، ص 409)

نام و نشانم ز دو عالم مجوی کز ورق نام و نشان گم شدم  
(همان، ص 408)

عطار اذعان می‌دارد، که عشق از آن بی‌نشان است که از عالمی دیگر است. نقشی است از نقش‌آفرین ازلی. آن زمانی که محبوب ازلی در آینه کمال جلوه نور جمال خویش را پدیدار کرد، چنان مستغرق آن نور شد که حدیث قدسی «کُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا»<sup>11</sup> را طلایه‌دار امر «كُنْ فَيَكُونُ»<sup>12</sup> قرار داد، از آن خلقی آفرید تا خلق عشق خویش را بازگو کند و این بهانه‌ای بود برای خلقت، تا با خویشتن عشق بازد:

ببین کاینه کونین عالم جمال بی‌نشانی را نشانه است  
نگاهی می‌کند در آینه یار که او خود عاشق خود جاودانه‌ست  
به خود می‌بازد از خود عشق با خود خیال آب و گل در ره بهانه‌ست  
اگر احول نباشی زود بینی که کلی هر دو عالم یک یگانه‌ست  
(همان، ص 72-73)

جمال خویش را برقع برانداخت ز آدم خویش را آینه‌ای ساخت  
چو روی خود، در آینه عیان دید جمال بی‌نشانی در نشان دید  
(الهی نامه، ص 280)

دیده روی خویش در آینه بر جمال خویشتن شیدا شده  
(همان، ص 588)

چون کسی را نیست چشم آن جمال وز جمالش هست صبر لامحال

با جمالش عشق نتوانست باخت از کمال لطف خود، آیینه ساخت  
(منطق الطیر، ص 282)

آیینه بر روی خود می‌داشته تا به خود بر عاشق زار آمده است  
(دیوان عطار، ص 35)

در منطق الطیر این جلوه‌گری در تمثیل سیمرغ آمده است:

ابتدای کار سیمرغ ای عجب جلوه‌گر بگذشت برچین نیمشب  
در میان چین فتاد از وی ببری لاجرم پرشور شد هر کشوری  
هر کسی نقشی از آن پر بر گرفت هر که دید آن نقش، کاری در گرفت...  
(منطق الطیر، ص 265)

چنین بود که محبوب ازلی، از میان مخلوقاتش با خلقی خاص - آدمی - پیوندی ناگسستنی بست و او را در حلقه ارادت خویش درآورد. حلقه استوار آن همان «عهد آلت»<sup>13</sup> بود، پیوند مبارکی که به واسطه تعظیم «قالوا بلی»<sup>14</sup> تکریم «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»<sup>15</sup> به انسان ارزانی داشت. در این هنگام بود که ندای «أَنْتِي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»<sup>16</sup> به گوش جهانیان رسید و بدین سان ودیعه‌دار عشق الهی، در کسوت سلطانی لایق سر «عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ»<sup>17</sup> شد و کلید هدایت به سوی عشق به او بخشیدند و از آن است که عشق ازلی است:

از روز ازل هنوز مسوتم وز شوق السوت در سوجودم  
گفتی که جمال خود نمایم این خود زکمال تو شنودم...  
مفتاح هدایتم تو دادی آن‌گه در اهلیت گشودم  
در عشق تو یافتم سعادت صد باره درون خود زدودم  
(دیوان عطار، ص 415)

خه‌خه ای درآج معراج آلت دیده برفرق بلی تاج السوت  
چون السوت عشق بشنیدی به جان از بلی نفس بی‌زاری ستان  
(منطق الطیر، ص 260)

نامه عشق ازل برپای بند تا ابد آن نامه را مگشای بند  
(منطق الطیر، ص 260)

ذره عشقی که روز نخست از غیب تابید، گلبانگ شور در سوز خلق سرداد و مهر مهر خویش بر جان آدم زد. نقش غیر از لوح سینه او سترد و می سعادت قدسی به



عاشقان نوشاند و معشوق چهره پوشاند، از آن هنگام بود که در حضور غیبت افتاد و معشوق و عشق بی‌نشان شد:

در تافت روز اول یک ذره عشق از غیب  
آن ذره عشق ناگه چون سینه‌ها ببویید  
زان ذره عشق خلقی در گفت و گو فتادند  
در عشق زنده باید کز مرده هیچ ناید  
افلاک سرنگون گشت، ارواح نعره‌زن شد  
کس را ندید محرم با جای خویشتن شد  
وان خود چنان که آمد هم بکر با وطن شد  
عاشق نمیرد هرگز کو زنده در کفن شد  
(دیوان عطار، ص 206)

ما می از کاس سعادت خورده‌ایم  
با غذای خاک نتوانیم زیست  
تا که مهر مهر او بر جان زدیم  
در ازل چندین صبوحی کرده‌ایم  
ما که شرب روح قدسی خورده‌ایم  
نقش غیر از لوح دل بسترده‌ایم  
(منطق‌الطیر، ص 484)

عطار در آثار خود بارها به غیبی و ازلی بودن موهبت عشق اشاره می‌کند و گاهی تمام محتوای یک غزل خود را - در دیوان - به توصیف عشق ازلی اختصاص می‌دهد، مانند غزل پانصد و هفده، شش صد و یک و غزل چهارصد و هفتادونه؛ اوج بیان زیبای عطار در باب نصیبه ازلی و موهبت الهی عشق با زبانی دلنشین در غزل شش صد و هجده دیوان او آمده، که دریغ است بخشی از آن کاسته شود:

ما ز خرابات عشق مست‌الست آمده‌ایم  
پیش ز ما خاک ما، خورد شراب‌الست  
خاک بُرد آدم که دوست، جرعه بدان خاک ریخت  
ساقی جام‌الست چون و سقه‌هم بگفت  
دوست چهل بامداد در گل ما داشت دست  
شست در افکند یار بر سر دریای عشق  
خیز دلا مست شو از می قدسی از آنک  
دوست چو جبار بود، هیچ شکستی نداشت  
گوهر عطار یافت قدر و بلندی ز عشق  
نام بلی چون بریم چون همه مست آمدیم  
ما همه زان یک شراب مست‌الست آمدیم  
ما همه زان جرعه دوست بدست آمدیم  
ما ز پی نیستی عاشق مست آمدیم  
تو چو گل از دست دوست دست به دست آمدیم  
تا ز پی چل صباح حجله به شست آمدیم  
ما نه بدین تیره‌جای بهر نشست آمدیم  
گفت شکست آورید ما به شکست آمدیم  
گرچه ز تأثیر جسم جوهر پست آمدیم  
(دیوان عطار، ص 496)



چنین بود که آدمی را به زیور تاج «کرمنا بنی آدم»<sup>18</sup> آراستند و ودیعه‌ای گران‌بها به او ارزانی داشتند که همان «امانت عشق»<sup>19</sup> بود، که از سختی بار عهده آن زمین و آسمان گریخت:

چنین گفت آن عزیزی با دیانت  
زمین و آسمان زان در رمیدست  
تو تنها آمدی تا آن کشی تو  
از آن ترسم که خط در جان کشی تو  
(اسرار نامه، ص 42)

کسی عاشق راستین خواهد بود، که توان تحمل این بار گران را داشته باشد و در امانت دوست خیانت نکند:

زهی طاقت که ما را زین امانت  
جهان عشق را پا و سری نیست  
کسی عاشق بود کز پای تا فرق  
ببرون آییم ناکرده خیانت  
بجز خون دل آن جا رهبری نیست  
چو گل در خون شود اول قدم غرق  
(الهی نامه، ص 32)

زهی خیال باطل که آب و گل چنین سرّی برتابد و حامل انوار و قابل اسرار باشد، که همان امانت هم سرّ او می‌کشد:

هر که پندارد که جان بی‌قرار  
یا چنان انوار را حامل شود  
آن ازو عجبی و پنداری بود  
آن امانت سرّ او هم می‌کشد  
گر نبودی در میان آن سرّ پاک  
روستم را رخس رستم می‌کشد  
گر حملنا هم نیفتادی ز پیش  
چون رسیدی و آن چه دیدی دیده شد  
برتواند داشتت سرّ کردگار  
یا چنان اسرار را قابل شود  
وین چنین در راه بسیاری بود  
قشر عالم مغز عالم می‌کشد  
کی کشیدی آن امانت آب و خاک  
تا نپنداری که مردم می‌کشد  
حامل آن سرّ نبودی کس به خویش  
مرد را این جا زبان ببریده شد  
(مصیبت‌نامه، صص 361-362)

کشیدن بار این عهد از عهده هر ناتوانی خارج است، کامل و کاردانی باید شایسته امانت عشق باشد:

نشاید عشق را هر ناتوانی  
شگرفی باید و پاکیزه‌بازی  
بباید کاملی و کاردانی  
که آید از هر اندوهیش نازی  
(اسرار نامه، ص 35)



عطار، پذیرش بار امانت عشق از سوی انسان را نیز تقدیری می‌داند، که تدبیر عاشق در آن دخیل نیست و از اختیار بیرون است، بنابراین عشق «اختیاری نیست»:

در عشق ز اختیار بگذر      عاشق بودن نه اختیاری است  
(دیوان عطار، ص 80)

عشق تو ز اختیار بیرون است      وصل تو ز انتظار بیرون است  
(دیوان عطار، ص 68)

من چه کنم کان که چنان خواستند      گر بد و گر نیک چنان بوده‌ام  
(همان، ص 386)

روزی نه به اختیار می‌رفتم      در دفتر عشق تو نظر کردم  
گویی که هزار سال می‌خواندم      تا جمله به یک نفس زیر کردم  
چون جان و جهان خود ترا دیدم      جان دادم و از جهان گذر کردم  
(همان، ص 406)

عطار در مصیبت‌نامه، در بیان حکایت شیخ خرقانی، طلب را نیز از سوی او می‌داند و اختیار را از عاشق سلب می‌کند:

این طلب کامروز از جان تو خاست      نیست هیچ آن تو جمله آن ماست  
گر طلب از ما نبودی از نخست      کی ز تو هرگز طلب گشتی درست  
(مصیبت‌نامه، ص 360)

سنایی نیز پیش از عطار به این نکته اشاره کرده است و عشق را خارج از دایره اختیار می‌داند که تقدیری ازلی است:

عشق و معشوق اختیاری نیست      عشق زان سان که تو شماری نیست  
(حدیقه، ص 328)

در ازل رفته است تقدیری ز عشقت      جز رضا دادن نگارا حیل و تدبیر چیست  
(دیوان سنایی، ص 825)

جایگاه تجلی عشق غیبی «دل» عاشق است. دل خزانه عشق حق، محل سر جانان و مطلوب حضرت دوست است:

دل کیست شکار خاص شاه است      شاه از پی او به دوست داری است  
(دیوان عطار، ص 81)

عشقی که اندر خزانه دو جهان نیست در بن صندوق سینه گنج خزانه است  
(دیوان عطار، ص 74)

به همین دلیل، دل جوهر عشق را به خوبی می‌شناسد:

دل شناسد که چیست جوهر عشق عقل را ذره‌ای بصارت نیست  
(دیوان عطار، ص 82)

دل موضع تجرید و سرای خلوت توحید و منظر اعلائی حق است:

دل تو موضع تجرید آمد سرای خلوت و توحید آمد  
دل تو منظر اعلاست حق را ولیکن سخت نابیناست حق را  
نظرگاه شبان روزی دل تست ولی روی دل تو در گل تست  
چو روی دل کنی از سوی گل دور برین پستی بگیرد روی دل نور  
(اسرارنامه، ص 60)

دل عالم صغیر است که جهان کبیر در آن خلاصه شده و همین عظمت و مقام

او را بس:

به چشم خرد منگر خویشتن را مدان هر دو جهان جز جان و تن را  
چو باشد صد جهان در دل نهانت کجا در چشم آید صد جهانانت  
زمین و آسمان آن جا ببینی که تو هم ز آن جهانی و هم اینی  
چو دانی کان جهان در تو عیانست به جایی ننگری کان یک زمانست  
(الهی‌نامه، ص 119)

درون عاشقان صحرای عشق است که آن صحرا نه نزدیک و نه دور است  
در آن صحرا نهاده تخت معشوق به گرد تخت دائم جوش و شور است  
همه دل‌ها چو گل‌های شکفته است همه جان‌ها چو صف‌های طیور است  
از آن کم می‌رسد هر جان بدین جشن که ره بس دور و جانان بس غیور است  
(دیوان عطار، ص 49)

عشق در دل بین و دل در صد جهان صد جهان در صد جهان در صد جهان  
(مصیبت‌نامه، ص 346)

در مصیبت‌نامه «سالک فکرت» از دل پدیدار می‌شود:

سالک فکرت که در کار آمدست نه ز عقل از دل پدیدار آمدست



اهل دل را ذوق و فهمی دیگرست      کان ز فهم هر دو عالم برتر است  
(مصیبت‌نامه، ص 57)

عطار با تعبیری بدیع، تشبیهی لطیف، در صفت «آینگی» دل مطرح می‌کند. آینه نمادی است که نمود بارز دل صافی و با صفای سالک عاشق. آینه‌ای که محل جلوه جمال محبوب است:

چون کسی را نیست چشم آن جمال      وز جمالش هست صبر لامحال  
با جمالش عشق نتوانست باخت      از کمال لطف خود آینه ساخت  
هست از آینه دل، در دل نگر      تا ببینی روی او در دل مگر  
(منطق‌الطیر، ص 281)

طالب دیدار جمال یار باید بداند که دل آینه دیدار اوست.

گر تو می‌داری جمال یار دوست      دل بدان، کایینه دیدار اوست  
دل به دست آر و جمال او ببین      آینه کن جان، جلال او ببین  
(منطق‌الطیر، ص 282)

اما این دل هر دل گلینی نیست، که آینه صفت جمال یار نمایان سازد، بلکه دل از گل رها شده‌ایست که آینه غرق کبریاست و شایسته قرب پادشاه:

هر دل که ز خویشتن فنا گردد      شایسته قرب پادشاه گردد  
هر گل که به رنگ دل نشد این جا      اندر گل خویش مبتلا گردد  
امروز چو دل نشد جدا از گل      فردا نه ز یکدیگر جدا گردد...  
دل آینه‌ایست پشت او تیره      گر بزدا یی بروی او گردد  
گل دل گردد چو پشت گردد رو      ظلمت چو رود همه ضیا گردد  
هرگاه که پشت و روی یکسان شد      آن آینه غرق کبریا گردد  
ممکن نبود که هیچ مخلوقی      گردید خدای یا خدا گردد...  
حضرت به زبان حال می‌گوید      کس ما نشود ولی ز ما گردد  
(دیوان عطار، ص 133-134)

عطار - پیراسرار - در اسرارنامه «دل» و «عشق» را دو آینه مقابل و رودر روی هم می‌انگارد:

دو آینه است عشق و دل مقابل      که هر دو روی در روی اند از اول

ولیکن نیست بی‌پرده یکی بیش  
که یک چیزست با هم آب و صورت  
میان عشق و دل مویبست مقدار  
(اسرارنامه، ص 34)

میان هر دو یک پرده‌ست در پیش  
ببین صورت در آبی بی‌کدورت  
زدل تا عشق راهی نیست دشوار

به همین دلیل عطار می‌فرماید که گنج پنهان مانده از دو عالم - عشق را در گنج خلوت‌خانه اسرار می‌توان یافت:

جای او جز گنج خلوت‌خانه اسرار نیست  
زان که آن جز در درون مرد معنی‌دار نیست  
(دیوان عطار، ص 84)

هست گنجی از دو عالم مانده پنهان تا ابد  
در زمین و آسمان این گنج کی یا بی تو باز

پی‌چو بکرده‌اند گم، کس پی آن نمی‌برد  
(دیوان عطار، ص 150)

در دل مرد جوهری است از دو جهان برون شده

عطار در تشبیهی بدیع «سر عشق» را «شاه بیتی» می‌خواند، که باید آن را در سفینه سینه جست:

بیتی است بس عجب، مطلب از سفینه‌ای  
چل روز نیز و اطلب از قعر سینه‌ای  
جز در درون سینه نیایی سفینه‌ای  
(همان، ص 611)

شه بیت سر عشق که مطلوب جمله اوست  
عمری زعرش و فرش طلب کردی این حدیث  
طوفان عشق چو زپس و پیش در رسد

اما نکته جالب توجه آن است که عشق، جوهر شریف پنهان در نهان سینه با همه عظمت و والایی، به تنهایی سبب برتری آدمی نیست! آن چه به عشق کمال می‌بخشد، «درد» است. در روش‌شناسی مکتب عاشقانه عطار، درد مهم‌ترین رکن، از ارکان مکتب اوست. او درد و عشق را ملازم یکدیگر می‌داند. در دیدگاه عطار، ذره‌ای عشق، با همراهی درد، از همه آفاق برتر است و ذره‌ای درد از همه عشاق والاتر. دردی که عشق انسان را در مرتبه‌ای برتر از عشق قدسیان و فراتر از محبت جهانیان می‌نشانند. چنین عشقی مغز کائنات است:

قصه مشکل بیاید عشق را  
گاه جان را پرده در، گه پرده‌دوز  
ذره درد از همه عشاق به  
لیک نبود عشق بی‌دردی تمام  
درد را جز آدمی در خورد نیست  
(منطق‌الطیر، ص 285)

درد و خون دل بیاید عشق را  
عشق را دردی بیاید پرده‌سوز  
ذره عشق از همه آفاق به  
عشق مغز کائنات آمد مدام  
قدسیان را عشق هست و درد نیست



اگر چنین دردی نصیب عاشق نشود، او از زندگی بی نصیب خواهد ماند:  
 تا چنین دردی نیاید در دلت      زندگی هرگز نگردد حاصلت  
 درد می‌باید ترا در هر دمی      اندکی نه، عالمی در عالمی  
 تا مگر این درد ره پیشت برد      از وجود خویش بی خویشت برد  
 (مصیبت‌نامه، ص 154)

کسی که خواهان درد نیست، ثمری از درخت عشق نمی‌یابد و مرد راه نیست:  
 هر که او خواهان درد کار نیست      از درخت عشق برخوردار نیست  
 گر تو هستی اهل عشق و مرد راه      دردخواه و دردخواه و دردخواه  
 (مصیبت‌نامه، ص 275)

و اگر درد، دامن‌گیر، مرد راه عشق گردد، دائماً پیر دست‌گیر او خواهد بود و پیر درد او را بس:

ذره این درد اگر برخیزد      دل به صد درد دگر برخیزد  
 گر شود این درد دامن‌گیر تو      بس بود این درد دایم پیر تو  
 و نگیرد دامنت این درد زود      گفت و گوی این ندارد هیچ سود  
 (مصیبت‌نامه، ص 272)

ای عجب که «درد»، «درمان» عاشق است:

گر همه شب روز می‌باید تو را      درد درمان سوز می‌باید تو را  
 من که درد عشق در جان منست      وی عجب این درد درمان منست  
 (مصیبت‌نامه، ص 153)

اگر درد، در میان نباشد، درمانی هم در کار نیست:

پاکبازان را که سلطان می‌کنند      و از برای درد درمان می‌کنند  
 چون نداری درد درمان کی رسد      چون نه‌ای بنده تو، فرمان کی رسد  
 درد پیش آری تو، درمان باشدت      جان دهی او مید جانان باشدت

و آن را که درد درمانش گردد، علم‌الیقین، عین‌الیقین او می‌شود:

هر آن کس را که درد کار بگرفت      همه جان و دلش دلدار بگرفت  
 اگر هرگز بگیرد درد دینت      شود علم‌الیقین عین‌الیقینت  
 به درد آید درین ره هر که مردست      که کاوین عروس خلد، دردست  
 سخن کان از سر دردی درآید      کسی کان بشنود مردی برآید  
 (اسرارنامه، ص 76)

درد عشق، اشک به همراه می‌آورد و دل سوخته می‌طلبد:

بنده را گر نیست زاد راه هیچ  
هم توانی سوخت از آهش گناه  
هر که دریای اشکش حاصل است  
دان که او را دیده خونبار نیست  
می نیاساید ز اشک و آه هیچ  
هم ز اشکش شست دیوان سیاه  
گو بیا کو در خور این منزل است  
گو برو تو را بر ما کار نیست  
(منطق الطیر، ص 443)

تو جهان داری، ولی افروخته  
عشق را باید چو من دل سوخته  
(منطق الطیر، ص 388)

عشق «آتش» است و درد آن عاشق را غرق آتش می کند:

بعدازین، وادی عشق آید پدید  
کس در این وادی بجز آتش مباد  
عاشق آن باشد که چون آتش بود  
عشق این جا آتشست و عقل دود  
غرق آتش شد، کسی کان جا رسید  
وانک آتش نیست عیشش خوش مباد  
گرم رو، سوزنده و سرکش بود...  
عشق کامد در گریزد عقل زود  
(منطق الطیر، صص 385-386)

عطار آن جا که ویژگی‌های وادی حیرت را بر می‌شمارد، با پارادکسی زیبا، حال  
عاشق حیران را چنین توصیف می‌کند:

آتشی باشد فسرده مرد این  
یا یخی بس سوخته از درد این  
(منطق الطیر، ص 407)

و در دیوان می‌گوید:

عشق دریایست قعرش ناپدید  
آب دریا آتش و موجش گهر  
(دیوان، ص 328)

سنایی نیز در *حدیقه الحقیقه*، با تعبیری زیبا، دربارهٔ عشق این گونه می‌سراید:

آب آتش فرور عشق آمد  
آتش آب سوز عشق آمد  
(حدیقه، ص 326)

و باز گوید:

عشق آتش نشان بی آب است  
عشق بسیار جوی کمیاب است  
(حدیقه، ص 327)

شیخ در *مصیبت‌نامه* در شرط عاشقی چنین می‌گوید:

عشقی را جانی بباید آتشین  
تا دل عشاق افروزنده شد  
آتش از عشق است در سوز آمده  
جمله ذرات پیدا و نهان  
دوزخی با آتش او هم‌نشین  
از تف آتش چنین سوزنده شد  
گرم در عشق دل افروز آمده  
نطفه عشق است در هر دو جهان



(مصیبت‌نامه، ص 352)

در مصیبت‌نامه عطار، سه شرط مهم در کمال عشق را برمی‌شمارد، که آتش شرط دوم آن است. در صورت احراز شرایط، عاشق محرم حریم معشوق می‌گردد:

اگر در عشق می‌باید کمالت  
 یکی اشک و دوم آتش، سوم خون  
 بیاید گشت دائم در سه حالت  
 اگر آیی از این سه بحر بیرون  
 وگرنه بس که معشوقت نهد خار  
 درون پرده معشوقت دهد بار  
 (مصیبت‌نامه، ص 259)

و در الهی‌نامه، همین سه شرط از زبان رابعه دختر کعب بازگو می‌کند:

سه ره دارد جهان عشق اکنون  
 یکی آتش، یکی اشک و یکی خون  
 (الهی‌نامه، ص 274)

بنیاد عشق آتشین از دیدگاه عطار بر «بدنامی» است:

عشق را بنیاد بر بدنامی است  
 هرک از این سرکشد از خامی است  
 (منطق‌الطیر، ص 297)

عشق با نام و ننگ ناید راست  
 عشق را سر برهنه باید کرد  
 ندهد عشق دست رعنائی  
 بر سر چارسوی رسوائی  
 (دیوان عطار، ص 691)

بار درخت عشق بدنام، «بی‌برگی» و سرمایه آن «افلاس» است و از شروط مهم دیگر آن «پاک بازی»:

بر درخت عشق بی‌برگی است بار  
 عشق و افلاس است در همسایگی  
 هرک دارد برگ این گو سردرآر  
 هست این سرمایه از سرمایگی  
 (منطق‌الطیر، ص 310)

هرچ دارد، پاک در بازد به نقد  
 و ز وصال دوست می‌نازد به نقد  
 (همان، ص 388)

نیست ره عشق را برگ و نوا ساختن  
 مفلس این راه را سلطنت فقر چیست  
 خرقه پیروز را دام ریا ساختن  
 برگ عدم داشتن، راه فنا ساختن  
 (دیوان عطار، ص 524)

در محضر عشق بی‌برگ و نوا، کفر و دین یکسان است:



عشق را با کفر و با ایمان چه کار  
عاشق آتش بر همه خرمن زند  
هر که را در عشق محکم شد قدم  
پای در نه همچو مردان و مترس  
عاشقان را لحظه‌ای با جان چه کار  
آره بر فرقش نهند او تن زند...  
درگذشت از کفر و از اسلام هم  
درگذر از کفر و ایمان و مترس  
(منطق‌الطیر، ص 285)

سرّ عشق راستین گذشتن از کفر و دین است:

گر سرّ عشق خواهی از کفر و دین گذر کن  
کانجا که عشق آمد چه جای کفر و دین است  
(دیوان عطار، ص 69)

عشق بالای کفر و دین دیدم  
کفر و دین و شک و یقین گر هست  
چون گذشتم ز عقل صد عالم  
بی‌نشان از شک و یقین دیدم  
همه با عقل هم‌نشین دیدم  
چون بگویم که کفر و دین دیدم  
(دیوان عطار، ص 416)

برای عاشق پاک‌باز، حقیقت عشق پراهمیت است و هر چه غیر آن نزد او  
یکسان. آن سوی در، آن هنگام که بارگاه معشوق باریابد این و آنی در کار نیست:

کفر و لعنت گر به هم پیش آیدش  
چون درش بگشاد چه کفر و چه دین  
در بگذرد تا دری بگشایدش  
ز آن که نبود زان سوی در، آن و این  
(منطق‌الطیر، ص 381)

اما کفر و دین از آن در حضرت عشق یکسان می‌نماید، که کفر از سر موی  
معشوق برخاسته است و نشان‌دهنده صفت قهر اوست و ایمان نشأت گرفته از روی  
اوست و صفت لطف دوست و هر دو نزد عاشق راستین محبوب و مطلوب است:

نور ایمان از بیاض روی اوست  
ظلمت کفر از سر یک موی اوست  
(دیوان عطار، ص 78)

گر گویند که کافری چیست  
ور پرسندت که چیست ایمان  
گو عاشق زلف پرشکن باش  
گو روی ببین و نعره زن باش  
(دیوان عطار، ص 290)

در مکتب عاشقانه عطار، روی گرداندن از جمال بی‌زوال معشوق بی‌دینی و کفر  
است و دل برداشتن از عشق اقتدا به کافر است:

هر جمالی را که خود نبود زوال  
کفر باشد نیست گشتن زان جمال



(منطق الطیر، ص 332)

کافر یست از عشق دل برداشتن

اقتدا در دین به کافر داشتن

(دیوان عطار، ص 525)

عشقی که او را با کفر و دین کاری نیست، با عافیت نمی سازد و عاشق عافیت طلب عاقبت اندیش نیست و عشق و بددلی و ترس مناسبتی با هم ندارند:

عافیت با عشق نبود سازگار

عاشقی را کفر سازد، یاد دار

(منطق الطیر، ص 293)

مصلحت اندیش نبود مرد عشق

بی قراری خواهد از تو درد عشق

(مصیبت نامه، ص 346)

عاقبت اندیش نبود یک زمان

در کشد خوش خوش بر آتش صد نهان

(منطق الطیر، ص 386)

ای گدایان چند از این بی حاصلی

راست نایب عاشقی و بد دلی

هر که را در عشق چشمی باز شد

پای کویان آمد و جانباز شد

(منطق الطیر، ص 281)

از آن است که عشق و دعوی سازگار نیستند و مرد معنی لایق راه عشق است:

گفت نتوان شد به دعوی و به لاف

هم نشین سیمرغ را بر کوه قاف

لاف عشق او وزن در هر نفس

کو ننگجد در جوال هیچ کس...

گر بود این جایگه دعوی ترا

مغز آن معنی بود دعوی ترا

(منطق الطیر، ص 360)

مرد کار افتاده باید عشق را

مردم آزاده باید عشق را

(منطق الطیر، ص 360)

نشاید عشق را هر ناتوانی

بباید کاملی و کاردانی

(اسرار نامه، ص 173)

نشان راستین عشق به دور از دعوی و بددلی، صداقت است و ویژگی عاشق حقیقی، صادق بودن اوست، اگر عاشق در راه عشق صادق جان فشان باشد، معشوق عاشق او می گردد:

به صدق عشق نام او بر آمد

همه کاری به کام او بر آمد

اگر در عاشقی صادق نباشی / تو جز بر خویشتن عاشق نباشی  
چنان باید کمال عشق جانان / که گر عمری روان گردد شتابان  
ز معشوق تو گوید هر نفس راز / چنان دانی که آن دم کرد آغاز  
(الهی‌نامه، ص 181)

هر که او در عشق صادق آمدست / بر سرش معشوق عاشق آمدست  
گر به صدق عشق پیش آید ترا / عاشقت معشوق خویش آید ترا  
(منطق‌الطیر، ص 420)

عاشقی که از سر صدق بر محک یار پدیدار شود، معشوق خریدار او می‌گردد:  
تو عاشق بر محک آید پدیدار / شود معشوق جاویدش خریدار  
(الهی‌نامه، ص 87)

و در این حال معشوق از عاشق غیورتر است:

گرچه غیرت بردن از عاشق نکوست / غیرت معشوق دایم بیش از اوست  
(مصیبت‌نامه، ص 333)

آن‌گاه که معشوق از سر غیرت خریدار عاشق شود، در جام جهان‌نمای او بادهٔ  
کیمیای جان می‌ریزد و آن کیمیا صفت عشق است و عطار آن را «کیمیا» «کیمیای  
اسرار» و «کیمیای جان» می‌خواند:

تو آیینۀ جمال اویبی / و آیینۀ تو همه جهانست  
ای ساقی بزم با سبک خیز / می‌ده که سرم ز می‌گراست  
در جام جهان‌نمای ما ریز / آن باده که کیمیای جانست  
(دیوان عطار، ص 62)

نیست کس را خبر که پرتو عشق / به کجا آید و کجا بخشد  
ذره‌ای گر ز پرده درتابد / شرق تا غرب کیمیا بخشد  
(دیوان عطار، ص 213)

ای عشق تو کیمیای اسرار / سیمرغ هوای تو جگرخوار  
(دیوان عطار، ص 320)

مولانا جلال‌الدین محمد نیز عشق را کیمیای کیمیا ساز می‌داند:

کیمیای کیمیا سازست عشق / خاک را گنج معانی می‌کند



(دیوان شمس، 8582/2)

عطار با تعبیر لطیف دیگری، غم عشق محبوب را کیمیای شادی می‌پندارد:  
چون غم تو کیمیای شادبست      من غمت را مرحبایی می‌کنم  
(دیوان عطار، ص 473)

کیمیای عشق، صفات را بدل می‌کند:

عشق باید کز خرد بستاندت      بس صفات تو بدل گرداندت  
کمترین چیزیت در محو صفات      بخشش جان است و ترک ترهات  
(منطق‌الطیر، ص 388)

عشق چون در سینه‌ای منزل گرفت      جان آن کس را ز هستی دل گرفت  
(همان، ص 310)

هر که شد ذوق عشق او پدید      زود باید هر دو عالم را کلید  
گو زنی باشد شود مردی شگرف      ور بود مردی شود دریای ژرف  
(همان، ص 396)

سنایی در این صفت عشق گوید:

هر که را کوی عشق او باشد      در دلش جست و جوی او باشد  
آسمانی دگرش گردانند      بر زمینی دگرش بنشانند  
هر دمش نقش کفر دین گردد      هر نفس آسمان زمین گردد  
هر زمان شوید از پی تک پوی      جبرئیلش به آب حیوان روی  
(حدیقه، ص 158)

مولانا نیز هم‌نوا با سنایی و عطار می‌سراید:

در عشق بدل شود همه چیز      ترکی سازند ارمنی را  
(دیوان شمس، 1387/1)

قطره‌ایی از کیمیای عشق، با تبدیل صفات به عاشق حیات جاوید می‌بخشد:  
گر بیابم قطره‌ای از کوشش      زنده جاویدم در برش  
(منطق‌الطیر، ص 277)

چرا که شرط راه عشق **جان‌بازی** است:

مرد، می‌باید تمام، این راه را      جان فشاندن باید این درگاه را  
دست باید شُست از جان مردوار      تا توان گفتن که هستی مرد کار

و اگر عاشق جانی در راه جانان ببازد، بس جان که نثارش کنند:

گر تو جانی برفشانی مردوار      بس که جانان، جان کند بر تو نثار  
(منطق الطیر، ص 264)

زنده عشق هرگز نمی میرد و گفته اند: «مَنْ ماتَ فِي العِشْقِ لَمْ يَمُتْ اَبداً»<sup>20</sup>.

گر بیابم قطره‌ای از کوثرش      زنده جاویدم در برش  
(منطق الطیر، ص 277)

شرط ماندن در وادی عشق، زنده ماندن است و عاشق هرگز نمی میرد؛ دنیای عشق، دنیای مردگان نیست:

در عشق زنده باید، کز مرده هیچ ناید      عاشق نمیرد هرگز، کز زنده در کفن شد  
(دیوان عطار، ص 206)

مولانا فرماید:

در عشق زنده باید کز مرده هیچ ناید      دانی که کیست زنده؟ آن کوز عشق زاید  
(دیوان شمس، 8824/2)

پیش از مولانا و عطار، سنایی فرموده:

که اجل جان زندگان را برد      هر که از عشق زنده گشت، نبرد  
(حدیقه، ص 330)

عطار خطاب به معشوق می گوید، کشته غم عشق را کشتن روا نیست:

چو غم کشته است عاشق وین خطا نیست      دگر ره کشته را کشتن روا نیست  
(الهی نامه، ص 179)

صفات عشق از عدد افزون و از شمار بیرون است. برشمردن آن از میان آثار و کلام بزرگ مردی چون عطار، که جوهره کلام او عشق و رکن سخن او درد عشق است، مجال بیشتری می طلبد و در فرصت این مقال نمی گنجد و تنها به عنوان ختم بیان صفت عشق از دیدگاه عطار به این نکته بسنده می شود که **سلطنت عشق بی کرانه** است و عشق غایت و نهایی ندارد:

چون رخ معشوق را نه شبهه و نه مثلست      سلطنت عشق را نه سر نه کرانه ست  
(دیوان عطار، ص 74)

عشق آن باشد که غایت نبودش      هم نهایت هم بدایت نبودش  
تا به کی گویم که آن جا کی رسم      کی بود کی چون نهایت نبودش



گر هزاران سال بر سر می‌روی هم چنان می‌رو که غایت نبودش  
(همان، ص 352)

راز عشق نیز عالمی بی‌منتهاست:

راز عشقش عالمی بی‌منتهاست ظن مبرکین کار آسان اوفتاد  
(همان، ص 117)

چون این راه نهایی ندارد، راه و نشان و اثری هم از آن نیست. هر کس که از این راه بی‌نشان خبری دهد، به یقین او بی‌خبر است:

چون نیست نهایت ره عشق زین ره نه نشان و نه اثر بود  
هر کس که از این رهت خبر داد می‌دان به یقین که بی‌خبر بود  
(دیوان عطار، ص 259)

عطار در بیان وادی‌های سلوک می‌گوید، دلیل بی‌خبری از این راه آن است، که کسی از این راه دور بازنگشته است:

گفت ما را هفت وادی در ره است وانیامد در جهان زین راه کس  
چون نیامد باز کس زین راه دور چون شدند آن جایگه گم سر به سر  
چون گذشتی هفت وادی درگه است نیست از فرسنگ آن آگاه کس  
چون دهندت آگهی ای ناصبور کی خبر بازت دهند ای بی‌خبر  
(منطق الطیر، ص 380)

به اعتقاد عطار، باید با قدم درد در راه بی‌پایان عشق گام نهاد:

پای در نه راه را پایان مجوی زانکه راه عشق بی‌پایان بود  
عشق را دردی بباید بی‌قرار آن چنان دردی که بی‌درمان بود  
(دیوان عطار، ص 260)

و تمام اهتمام عاشق در راه بی‌کرانه سلطنت عشق، طلب همّتِ عالی است، همّتی که به قول عطار «مغناطیس عشاق الست» است:

گفت مغناطیس عشاق الست هر که را شد همّتِ عالی پدید  
هر که را یک ذره همّت داد دست نطفه ملک جهان‌ها همّت است  
همّتِ عالی ست کشف هر چه هست هر چه جست آن چیز شد حالی پدید  
کرد او خورشید را زان ذره پست پر و بال مرغ جان‌ها همّت است  
(منطق الطیر، ص 350)

## ب - تعریف عقل و صفات آن از دیدگاه عطار

عطار دربارهٔ عقل، آرای بی‌درخور توجه دارد. سخنان او در این باب نیز خواندنی است، هرچند شور و حال و جذبهٔ آن چون پرداختن به موضوع عشق نباشد. برخورد دوگانهٔ او با عقل شایان تأمل است. در آثار عطار به توصیف جنبه‌های مثبت و منفی عقل برمی‌خوریم. سخنان او در باب عقل گاه ستایش‌آمیز است. البته در مواردی بسیار اندک - و گاه تحقیرآمیز؛ و آن گاه که در مقام آن با عشق برمی‌آید، کاملاً عقل‌گریز است و همواره در قضاوت نهایی بیان تعارض میان عقل و عشق، امر به برتری عشق می‌انجامد.

حدیث تفوق عشق بر عقل در دیدگاه بزرگان تصوف نیز مطرح شده است. «در شیوهٔ فکری صوفیان اغلب گرایش به برتری عشق است بر عقل و شرع. گاه کار این رجحان به جایی می‌رسد که عدم مجانست و مناسبت میان عشق و شرع حکم می‌کنند. عشق با جذبه‌ای که دارد کارش از میان بردن تضادهایی چون خیر و شر، صواب و خطا، کفر و دین و جز اینهاست. با این حال عقل سلیم راهبر انسان به جانب مقصود است و وجودش لازم. هجویری معتقد است که حقیقت ترکیبی است از دو عامل حقیقت و شریعت و اشاره می‌کند که کلمهٔ «لا اله الا الله محمد رسول الله» نمونه‌ای از این ترکیب است که بخش اول آن حقیقت و قسمت دوم شریعت است که فرع حقیقت می‌باشد.»<sup>21</sup>

با توجه به آن چه از حدیث نبوی «اول ما خلق الله العقل»<sup>22</sup> بر می‌آید، عقل نخستین آفریده‌ایست که جامه خلقت بر تن می‌کند و مطابق حدیث قدسی: «كنت كنزاً مخفياً...» که پیش از این ذکر آن رفت، معشوق ازلی با عشق بر خویشتن نخستین مخلوقات را خلق کرد و در این واقعه عقل نیز زاییده عشق است و از قاعدهٔ خلقت مستثنا نیست! پس موضوع تقابل و تعارض عقل و عشق و برتری عشق از کجا نشأت گرفته است. سؤال مهمی که به ذهن متبادر می‌شود این است که جایگاه قطرهٔ ناچیز عقل در برابر دریای ناپیدا کران عشق چیست؟ آیا قطره را به دریا راهی هست؟ اگر هست شرط آن چیست؟ و اگر نیست، چرا؟



شیخ نجم‌الدین رازی در رساله **عقل و عشق** خود، عقل را صفت مشترک میان انسان و ملک می‌داند، با این تفاوت که انسان در قبول فیض عقل، قابل ترقی و تربیت است و ملک چنین نیست. او صفت عقل را چون آب می‌داند و صفت عشق را چون آتش می‌پندارد که آن راه در آبادانی دارد و این در نیستی و فنا و چون آتش عشق سیر به مرکز اثر و وحدانیت دارد، این جا عقل و عشق ضدان لایبجمعاند. عقل عاقل را تنها به معقول می‌رساند و حق تعالی معقول هیچ عاقل نیست و تنها با قدم عقل، نمی‌توان به بارگاه حضرت حق رسید، اما قدم عقل مدد رسان ذاکر حق است. «ذاکر با زمام کشتی عشق و بدرقه متابعت و دلالت جبرئیل عقل تا سدره‌المنتهای روحانیت برود که ساحل بحر عالم جبروت و منتهای عالم معقول است.» اما هر کجا که عقل را می‌یابیم، عشق بر او ثابت تر می‌یابیم، «چنان که سید کائنات محمد (ص) عاقل‌ترین موجودات است و عاشق‌ترین موجودات بود.» و می‌افزاید: «بدان که هر کجا که نور عشق که شرر نار نور الهی است بیشتر بود، نور عقل که قابل مشعل آن شرر است بیشتر که نور علی نور، و لکن نه هر کجا نور عقل بیشتر یابی، لازم آید که نور عشق باشد که بیشتر خلق آن هستند که نور عقل ایشان، بی‌نور عشق است.»<sup>23</sup>

اندیشه عطار نیز، در پاسخ به پرسش فوق بی‌شبهت به آراء متفکران و بزرگان عرفان و تصوف نیست، اما نحوه بیان بدیع او، متین، شنیدنی و خاص خود اوست. عطار در بیان موضع عقل، دیدگاه خود را این گونه ذکر می‌کند که، آن چه در مرحله نخست قابل اعتناست نیروی «فکر» است. فکری که در نهاد آدمی، می‌تواند با توجه به منشأ و خاستگاه آن، نتیجه مطلوب و یا نامطلوبی در پی داشته باشد. سپس او از دو قسم فکر یاد می‌کند، یکی «فکر قلبی» و دیگری «فکر عقلی».

شیخ معتقد است که سالک راه سلوک رهرو «فکر» اوست. اگر فکر از عالم غیب و مستفاد از ذکر حق باشد، جایگاه و خاستگاه آن دل سالک است. فکری که خالق هزاران معانی بکر خواهد بود و فهمی است که برتر از دو عالم است و این همان قسم اول فکر یعنی «**فکر قلبی**» است که عطار به تحسین آن می‌پردازد. در مقابل فکرت قلبی، فکری است از عالم حس، مستفاد از وهم و پدیدار از عقل و این همان نوع دوم فکر یعنی «**فکر عقلی**» است. عقلی که از دیدگاه عطار مذموم شمرده می‌شود:



راهرو را سالک ره فکر اوست  
ذکر باید گفت تا فکر آورد  
فکرتی کز وهم و عقل آید پدید  
فکرت عقلی بود کفار را  
سالک فکرت که در کار آمدست  
اهل دل را ذوق و فهمی دیگرست

فکرتی کان مستفاد از ذکر اوست  
صد هزاران معنی بکر آورد  
آن نه غیبست، آن ز نقل آمد پدید  
فکرت قلبی ست مرد کارزا  
نه ز عقل از دل پدیدار آمدست  
کان ز فهم هر دو عالم برترست  
(مصیبت نامه، ص 57)

فکرت قلبی مورد احترام عطار است و آن را فهمی چون وحی می داند:

تا بدان فهمی که همچون وحی خاست  
فکرت قلبی که سالک آمدست

در کلام او سخن گویند راست  
زبده کل مالک آمدست  
(مصیبت نامه، ص 57)

این عقل، همان عقلی است که مولانا از آن به عنوان «عقل کل» یا «عقل عقل» یاد می کند که از پرتو نور یزدان و عالم غیب حاصل می شود، عقلی که آمدنی است و کشیدنی، نه چون عقل معاش و عقل جزوی که عطار آن را «فکرت عقلی» می نامد و آموختنی است.

عقل واقعی، عقلی است که با دفتر و کتاب سر و کار ندارد. عقل ایمانی است که به سرچشمه وحی و نبوت مربوط است و عقل جزوی که خود با عالم عقل و حیانی ارتباط ندارد، آن چه به ماورای عالم حس مربوط است. ناچار باید مقلد و تابع عقل انبیا باشد.<sup>24</sup>

عطار در مصیبت نامه مراتب وجود آدمی را ذکر می کند:

پنج منزل در نهاد تو تراست  
اولش حس و دوم از وی خیال  
منزل چارم ازو جای دلست

راستی تو بر تو است از چپ و راست  
پس سیم عقل است جای قیل و قال  
پنجمین جانست و راه مشکست  
(مصیبت نامه، ص 310)

حس و خیال و عقل در مرتبه فروتر قرار دارند و منشأ فکرت عقلی هستند، حال آن که دل و جان در جایگاه فراترند و منشأ فکرت قلبی و برای رسیدن به حال مردان باید از حس و خیال و عقل گذشت:

گر چو مردان حال مردان بایدت  
اول از حس بگذر آن گه از خیال

قرب وصل حال گردان بایدت  
آن گه از عقل آن گه از دل اینت حال



حال حاصل در میان جان شود در مقام جانت کار آسان شود  
(مصیبت‌نامه، ص 310)

عقلی که از طریق حس و خیال به سوی حق‌شناسی راه جوید، از راه باز می‌ماند و جان و دل او را به مقصود نزدیک‌تر می‌کند:

عقل اندر حق‌شناسی کاملست لیک کامل‌تر ازو جان و دلست  
گر کمال عشق می‌باید تو را جز ز دل این پرده بگشاید تو را  
(مصیبت‌نامه، ص 338)

عزیزالدین نسفی نیز در کتاب *الانسان الکامل* عقل را عصای سالک می‌شمارد که راه به ماوراء نمی‌برد و در این جهان رهگشا است: «ای درویش، عقل تا به مرتبه عشق نرسیده است، عصای سالک است، اما عمارت دنیای سالک می‌کند و کارهای دنیای سالک باز می‌کند».<sup>25</sup>

عقل تا جایی هم‌گام سالک است که در شریعت گام نهد و در مرحله طریقت و حقیقت او را یارای رفتن نیست. نهایت کمال عقل تا بدان جاست که در *شرع فرمانبر امر قیل* باشد:

در حقیقت صد جهان عقل کل عقل را گر امر ندهد زندگی  
عین عقل خویش را کن محو امر عقل را قل باید و امر خدای  
گم شود از هیبت یک امر قیل کی تواند کرد عقلی بندگی  
تا نگردد عین عقلت محو خمر تا شود هم رهبر و هم رهنمای  
(مصیبت‌نامه، ص 54)

عقل آن‌گاه که در *شرع فرمانبر امر خدای* شود، رهنمون سالک به عبودیت است، حال آن که دل و جان او را به ربوبیت رهبر است:

عقل باید تا عبودیت کشد جانت باید تا ربوبیت کشد  
(مصیبت‌نامه، ص 363)

ابوسعید ابوالخیر در این باره گوید: «*الْعَقْلُ آئَةُ الْعُبُودِيَّةِ*، عقل به اشراف ربوبیت نتوان یافت که وی محدث است که محدث را به قدیم راه نیست».<sup>26</sup>

عقل در مرحله عبودیت نیز، نباید پا را فراتر از حدّ خود نهد و آن سالکی که لاف عقل زند، سخن او گزاف است و او که در عقل صاف گردد از گزاف و کذب در سر او چیزی نمی‌ماند:

پیرگفتش عقل از حق ترجمانست  
 نافذ آمد حکم او در کائنات  
 بر درخت عقل هر شاخی که هست  
 هر که او از عقل لافی می‌زند  
 زان که هر کس را که گردد عقل صاف  
 قاضی عدل زمین و آسمانست  
 هست حکم او کلید مشکلات  
 آفتاب آنجا نیارد برد دست  
 از سر کذب و گزافی می‌زند  
 در سرش نه کذب ماند نه گزاف  
 (مصیبت‌نامه، ص 338)

عطار در *اسرارنامه*، از عقل به عنوان «جام‌جم» یاد می‌کند:

بدان کان جام جم عقل است ای دوست  
 هر آن ذره که در هر دو جهانست  
 که آن مغزست و حس است چون پوست  
 همه در جام عقل تو عیانست  
 (اسرارنامه، ص 159)

شیخ با تمام تکریمی که برای این نوع عقل قائل است و از آن با عنوان «ترجمان دل» و «جام‌جم» یاد می‌کند، به نصیحت سالک می‌پردازد که عقل را در شرع بباز تا حاصل آن شوقی باشد که تو را به آن چه می‌جویی برساند:

عقل را در شرع باز و پاک باز  
 تا چو عقل و شرع و شوق آید پدید  
 بعد از آن در شوق حق شوبی مجاز  
 آن چه می‌جویی به ذوق آید پدید  
 (مصیبت‌نامه، ص 55)

درباره شوق، ابونصر سراج، نویسنده *اللمع* گوید: «شوق هم منشأ شادی است و هم سرچشمه عشق؛ نیرویی است که عاشقان را قادر می‌سازد تا سخت‌ترین دردهای جسمانی را به امید دست یافتن بر شغف عشق تحمل کنند»<sup>27</sup>.  
 عطار درباره این ذوق گوید:

هر که را شد ذوق عشق او پدید  
 زود یابد هر دو عالم را کلید  
 (منطق‌الطیر، ص 198)

اما برخورد عطار با «فکرت عقلی» یا همان «عقل جزوی» یا «عقل مادرزاد» به گونه‌ای دیگرست. در نظر او این عقل با شیوه ناقص ادراک خود راهی به سوی معرفت حق ندارد. این عقل *منشأ اختلاف ادیان* است و انکارها و اقرارها از آن برمی‌خیزد:

کیش و دین از عقل آمد مختلف  
 صد هزاران حجت آرد بی‌مجاز  
 بردر او چون توان شد معتکف  
 وز نمود عقل بود اقرارها  
 عالمی شبیهت فرستد پیش‌باز  
 (مصیبت‌نامه، ص 338)



این نوع عقل، عقل فلسفی، استدلالی، برهان طلب، حسابگر و مصلحت اندیش است که به ورای خویش راهی ندارد:

ورای عقل چندان طور بیش است	که بعد و وهم را در غور بیش است
ورای عقل ما را بارگاهیست	ولیکن فلسفی یک چشم راهیست
	(اسرارنامه، ص 47)
فلسفی در کیف و در کم مانده	سفسطی در نفی عالم مانده
این کلام آموخته بهر جدل	و آن به منطق در شده بهر حیل
	(مصیبت نامه، ص 61)

این گونه عقل و مباحث آن نزد عطار مذموم است:

کی تواند گشت مرد از قیل و قال	در مقام عقل خود صاحب کمال
سالها باید که تا یک نیک نام	عقل را بی عقده گرداند تمام
عقل اگر جاهل بود جانت برد	ور تکبر آورد ایمانست برد
عقل آن بهتر که فرمان بر شود	ور نه گر کامل شود کافر شود
	(همان، ص 339)

عقل چون از حد بگذرد، از ایمان می گذرد:

عقل چون از حد امکان بگذرد	بلعمی گردد ز ایمان بگذرد
عقل در حد سلامت بایدت	فارغ از مدح و ملامت بایدت
	(همان، ص 340)

سر عشق را عقل فلسفی در نمی یابد:

میامرزاد یزدانش به عقبی	که گوید فلسفه ست این گونه اسرار
ز جای دیگرست این گونه اسرار	ندارد فلسفی با این سخن کار...
ز قول فلسفی گو دور می باش	ز عقل و زیرکی مهجور می باش
به عقل ار نقش این اسرار بندی	میان گبرکان ز نثار بندی
ورای عقل چندان طور بیش است	که بعد و وهم را در غور بیش است...
چو عقل فلسفی در علت افتاد	زدین مصطفای بی دولت افتاد
ورای عقل ما را بارگاهی است	ولیکن فلسفی یک چشم راهی است
	(اسرارنامه، ص 41)

به همین دلیل شیخ تصریح می کند که دولت روحانیان را نمی توان در حکمت

یونان یافت:

کی شناسی دولت روحانیان	در میان حکمت یونانیان
تا از آن حکمت نگریدی فرد تو	کی شوی در حکمت دین مرد تو

هر که نام آن برد در راه عشق  
کاف کفر این جا به حق المعرفه  
حکمت یثرب بس است ای مرد دین

نیست در دیوان دین آگاه عشق  
دوست تر دارم ز فای فلسفه...  
خاک بر یونان فشان از درد دین  
(منطق الطیر، ص 439)

در نزد عطار، علم بی عشق نکوهیده‌تر است و ذره‌ای عشق، علم کبرآور را بر باد می‌دهد:

گرچه بسیاری به دانش داد داد  
علم خوانی کبر و غوغا آورد  
هر که را بی عشق علمی راه داد

ذره عشق آن همه بر باد داد  
عشق ورزی شور و سودا آورد  
علم او را حسب مال و جاه داد  
(مصیبت‌نامه، ص 238)

عطار - پیر عشق - بارها در *منطق الطیر* چون سایر آثارش به عجز و ناتوانی عقل در درک سر عشق اشاره می‌کند و گاه عقل را طفل شیرخوار می‌نامد و گاه آن را ابجد خوان عشق می‌خواند و گاهی نیز عقل را دود می‌انگارد:

ای خرد در راه تو طفلی به شیر  
پخته عقل است ابجد خوان عشق

گم شده در جست و جویت عقل پیر  
سرشناس غیب و سرگردان عشق  
(همان، ص 242)

عقل در سوای عشق استاد نیست  
عشق این جا آتشست و عقل دود

عشق کار عقل مادرزاد نیست  
عشق چون آمد گریزد عقل زور  
(دیوان، ص 386)

در همه موارد بالا عقل در مقابل عشق، گمراه، سرگردان و خام است و کار عقل به سرنگونی می‌انجامد:

در عشق تو عقل سرنگون گشت  
عقل در عشق تو سرگردان بماند

جان نیز خلاصه جنون گشت  
چشم جان در روی تو حیران بماند  
(دیوان عطار، ص 99)

(همان، ص 235)

در این سرگردانی، عطار توصیه می‌کند که عقل بفروشد و «حیرت» بخرد، شاید از این طریق دری از معرفت بر روی شما گشوده شود. چنان که هجویری نیز در *کشف المحجوب* از قول شبلی گفته است: «المعرفة دوام الحيرة»<sup>28</sup>.

عقل بفروش و جمله حیرت خر  
که ترا سود ازین خرید آید  
(دیوان عطار، ص 46)



حضرت مولانا نیز عیناً همین بیت را بدون هیچ تغییری در دیوان شمس (ج 2/10448) تکرار می‌کند و این تجارت سودآور را به سالک پیشنهاد می‌کند. و در مثنوی می‌فرماید:

زیرکی بفروش و حیرانی بخر  
عقل قربان کن به پیش مصطفی  
زیرکی ظن است و حیرانی نظر  
حسبی الله گو که الله ام کنی  
(مثنوی، دفتر چهارم، ب 1408 و  
1409)

عقل، نصیحت پیر اسرار را آویزه گوش خود می‌سازد، وجود خود را می‌فروشد و حیرت می‌خرد. به عالم عشق پناه می‌برد و در می‌یابد که اگر عقل داشته باشد باید در این وادی دیوانه گردد، بنابراین معجون جنون عشق می‌نوشد و دیوانه لایعقل می‌شود. بیت‌های زیر شاهدی هستند بر دیوانگی عقل:

عقل تا بوی می‌عشق تو یافت  
دایماً دیوانه‌ای لایعقل است  
(دیوان عطار، ص 57)

رخش شمع است و عقل ار عقل دارد  
ز شمع عشق او دیوانه گردد  
(همان، ص 136)

با چشم تو عقل خویشتن را  
بی خویشتنی ز خویشتن برد  
(همان، ص 148)

عقل از طره او نعره زنان مجنون گشت  
روح از حلقه او رقص کنان رسوا شد  
(همان، ص 192)

در عشق تو عقل سرنگون گشت  
جان نیز خلاصه جنون گشت  
دیوان عطار، ص 192

عقلی که در حقیقت بیدار مطلق آمد  
تا حشر مست خفته در خلوت خیالت  
(همان، ص 110)

بر بساط نیستی با کم زنان پاک باز  
عقل اندر باخت وز لایعقلی دیوانه شد  
(همان، ص 192)

وه که دیوانگی عشق تو را  
عقل پر حیل چه اعزاز کند  
(همان، ص 243)

عقل مست لعل جان‌افزای توست  
دل غلام نرگس رعنا ی توست  
(همان، ص 31)

روی تو عقلم صدف عشق ساخت  
چشم تو جانم هدف تیر کرد  
(همان، ص 99)

در عشق تو عقل سرنگون گشت  
جان نیز خلاصه جنون گشت

(همان ، ص 154)

ای غذای جان مستم نام تو      چشم عقلم روشن از انعام تو  
عقل من دیوانه، جانم مست شد      تا چشیدم جرعه‌ای از جام تو  
(همان ، ص 558)

این دو بیت یادآور سخنان سنایی است که ذکر حق را غذای روز و شب عاشقان می‌خواند:

عاشقان سوی حضرتش سرمست      عقل در آستین و جان در دست  
تا چو سویش براقِ دل رانند      در رکابش همه برافشانند  
جان و دل در رهش نثار کنند      خویشتن را از آن شمار کنند  
بر در شه، گدای نان خواهد      باز عاشق غذای جان خواهد  
عاشقان جان و دل فدا کردند      ذکر او روز و شب غذا کردند  
(حدیقه، ص 109)

نکته آخر درباره عقل آن که، در نظر عطار، حیات جاودان عقل سرمست و دیوانه مرگ از خود و زیستن در لوای جاودان آب زندگانی عشق است:

عقل را ز آب زندگانی تو      تا نمیرد زخود نشان نرسد  
(دیوان عطار، ص 191)

### پ – تضاد و تقابل عقل و عشق از دیدگاه عطار

تضاد میان عقل و عشق در عرفان و تصوف عاشقانه تضادی است ناگزیر که جمع میان آن دو ممکن نیست. عشق، مستی و از خود بی خود شدن است و عقل هوشیاری و به خود بودن، به همین سبب حضور یکی از آن دو غیبت دیگری است. این نکته‌ای است که عطار نیز مانند بسیاری دیگر از عرفای ایرانی بارها به آن اشاره می‌کند.<sup>29</sup>

همان طور که ذکر شد در بیان تعارض و تضاد عقل و عشق، عطار عقل را از دایره شناخت سر معمای عشق بیرون می‌راند و در مقابل عظمت دنیای عشق آن را ناچیز می‌شمارد. هر چند هنگام بیان شرایع، گاهی به دیده لطف از برخی محاسن آن یاد می‌کند که نمونه‌های آن در بخش پیشین آورده شد. در این بخش بیشتر اشعاری مورد نظر است که در آنها عیناً کلمات عقل و عشق با مفهوم متضاد و در تعارض با هم



به کار برده شده است. با بیان این ابیات پاسخ عطار را به پرسش خود درباره برتری عشق و عقل نسبت به یکدیگر درمی یابیم. عطار در تأکید قدرت ماورایی عشق و ناتوانی عقل در درک سرّ معمای عشق، در توصیفی زیبا عقل را به قطره و عشق را به دریا تشبیه می کند:

عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق      باز نیابی به عقل سرّ معمای عشق  
عقل تو چون قطره ایست، مانده ز دریا جدا      چند کند قطره ای فهم ز دریای عشق  
خاطر خیاط عقل، گرچه بسی بخیه زد      هیچ قبایی ندوخت لایق بالای عشق  
عشق چو کار دل است، دیده دل بازکن      جان عزیزان نگر هست تماشای عشق  
 (دیوان عطار، صص 368-369)

عقل از این بحر عشق برکنار است:

بحری است عشق و عقل از و برکناره ای      کارکنارگی نبود جز نظاره ای  
در بحر عشق عقل اگر راهبر شدی      هرگز کجا فتادی از و برکناره ای  
آن جا که بحر عشق درآید به جان و دل      عقل است اعجمی و خرد شیرخواره ای  
 (دیوان ، ص 607)

حافظ نیز چون عطار در تعبیری زیبا عقل را در مقابل بحر عشق، چون قطره ای ناچیز تصویر می کند:

قیاس کردم و تدبیر در ره عشق      چو شبی است که بر بحر می کشد رقم  
 (دیوان حافظ، غزل 217)

توان عشق چنان است که حتی از قطره ای، دریا می سازد:

عشق چیست از قطره دریا ساختن      عقل نعل کفش سودا باختن  
 (مصیبت نامه، ص 41)

در اوج موج بحر عشق، بر عقیده از عقل سخن گفتن خطاست، چرا که عاقلان اهل قالد و عاشقان اهل حال و واصلان خاموش:

سخن عقل بر عقیده مگوی      سبق عشق یک زمان کن گوش  
اهل قالی چو سالکان می گوی      اهل حالی چو واصلان خاموش  
مرد عشقی خاموش باش و خراب      مرد عقلی فضول باش و به هوش  
 (دیوان عطار، ص 359)

در جای دیگر بر عقیده بودن عقل تأکید می کند:



گر عقل نشان است ز خورشید جمالت  
یک ذره حیران شده را عقل چو داند  
یک ذره خورشید فلک چند نشان است  
چون عقل یقین است که در عشق عقیده است  
بی شک به تو دانست تو را هر که بدانست  
(دیوان، ص 61)

عطار با تعابیر گوناگون به عجز عقل و قدرت عشق اشاره می‌کند، از آن جمله که عشق را شیری زورمند تصویر می‌کند در مقابل طفل شیرخواره ناتوان عقل:

شیر عشقش چو پنجه بگشاید  
زور یک ذره عشق چندان است  
عقل را طفل شیرخواره کند  
که زهر سو جهان گذاره کند  
ضربت عشق با فرید آن کرد  
که ندانم که صد کتاره کند  
(دیوان عطار، ص 244)

عقل چون طفل ره عشق تو بود  
شیرخوار از لعل پر لؤلؤی تست  
(همان، ص 32)

در حمله لشگر عشق، راه گریزی برای عقل باقی نمی‌ماند:

چو آید لشگر عشق از کمین‌گاه  
گریزان گردد از هر سوی ناکام  
نماند عقل را از هیچ سوره  
کسی کز عشق در دریای ژرفست  
چو عشق از در درآید، عقل از بام  
بداند کاین چه کاری بس شگرفست  
(اسرارنامه، ص 35)

تصویر شکست سپاه عقل در برابر غمزه حُسن معشوق دیدنی است:

حُسن تو رونق جهان بشکست  
هر سپاهی که عقل می‌آراست  
عشق روی تو پشت جهان بشکست  
غمزه تو به یک زمان بشکست  
(دیوان عطار، ص 58)

هر که ذره‌ای از می‌عشق نیستی بنوشد، عشق معشوق عقل و جان او را به

تاراج می‌برد:

از می‌عشق نیستی هر که خروش می‌زند  
عاشق عشق تو شدم از دل و جان که عشق تو  
عشق تو عقل و جان را خانه فروش می‌زند  
پرده نهفته می‌درد، زخم خموش می‌زند  
(دیوان عطار، ص 241)

تا به عشق تو قدم برداشتم  
چون درآمد عشق و جان را مست کرد  
عقل را سر چون قلم برداشتم  
ما به مستی جام جم برداشتم  
(دیوان، ص 490)



عطار در بیتی زیبا با رعایت تناسب میان واژه‌های صرف و نحو، عقل و عشق را مقابل هم می‌نشانند:

عشق را جان صرف کردی محوگیر      عقل را چون صرف خواندی نحوگیر  
(مصیبت‌نامه، ص 344)

بر نطع عشقِ محبوب، عقل مات می‌شود:

چو عقلم مات شد بر نطع عشقش      چه بازم چون نه باژی و نه خانه است  
(دیوان عطار، ص 71)

عقل چاره‌ای جز تسلیم ندارد:

بس عقل که شد مات به یک بازی عشقش      ور عقل درو مات نشد مات گرفتیم  
چون عقل شد از دست ز مستی می عشق      ما دل‌شدگان راه مناجات گرفتیم  
(همان، ص 491)

در مقابل شرر عشق نه تنها عقل نگون‌سار می‌شود، که طریقت نیز رنگ می‌بازد:

یک شرر از عین عشق دوش پدیدار شد      طای طریقت بتافت عقل نگون‌سار شد  
(همان، ص 196)

شرع تکلیف عقل و عاقلان است و عشق تشریف بی‌دلان:

عاقلان را شرع تکلیف آمدست      بی‌دلان را عشق تشریف آمدست  
توبروای زاهد و گم‌گوی تو      مرد نفسی زر طلب زن جوی تو  
بی‌دلان را با زد و با زن چکار      شرع را و عقل را با من چه کار  
(مصیبت‌نامه، ص 217)

این جدال را گاه جدال میان شرع و عشق و گاه تضاد میان شریعت و حقیقت می‌خوانند و در آیین فکری صوفیان گرایش عام به ترجیح عشق است بر شرع و عقل. گاهی این تضاد را به این حکم گستاخانه تعبیر می‌کنند که عشق بی‌شرع است و شرع بی‌عشق.<sup>30</sup>

عطار در مقاله پنجم اسرارنامه مقایسه نسبتاً طولانی از خرد و عشق دارد که با دقت تمام، صفات متضاد هر کدام را در این بیت‌ها ذکر می‌کند، که این قیاس در نوع خود زیبا و خواندنی است:

چو عشق آمد خرد را میل درکش      به داغ عشق خود را نیل درکش  
خرد آبست و عشق آتش به صورت      نسازد آب با آتش ضرورت

خرد جز ظاهر دو جهان نبیند  
خرد گنجشک دام ناتمامی است  
خرد دیباچه دیوان داغ است  
خرد نقد سرای کائنات است  
خرد زاهد نمای هر حوالی است  
خرد بردل، دلی پرانتظار است  
خرد را خرقه تکلیف پوشند  
خرد راه سخن آموز خواهد  
خرد جان پرور جان ساز آمد  
خرد طفل است و عشق استاد کار است

ولیکن عشق جز جانان نبیند  
 ولیکن عشق سیمرغ معانی است  
 ولیکن عشق ذری شب چراغ است  
 ولیکن عشق اکسیر حیات است  
 ولیکن عشق شنگی لاابالی است  
 ولیکن عشق در پیشان کار است  
 ولیکن عشق را تشریف پوشند  
 ولی عشق آه جان افروز خواهد  
 ولی عشق آتش جان باز آمد  
 از این تا آن تفاوت بی‌شمار است  
 (اسرارنامه، صص 28-29)

در این میزان هیچ تعادلی میان دو کفه ترازوی خرد و عشق نیست و شیخ صفات عشق را برکشیده و تحقیر عقل را از حد گذرانده، در این صورت دیگر عقل معیار مناسبی برای سنجش عشق معشوق نیست:

هیچ کس عشق چون تو معشوقی      به ترازوی عقل بر نکشد  
 چون کشد کوه بی‌نهایت را      آن ترازو که بیش زرنکشد  
 وزن عشق تو عقل کی داند      عشق تو عقل مختصر نکشد  
 (دیوان عطار، ص 216)

هرچند این سخن را پایانی نیست، اما برای بیان نتیجه داوری عطار در ترازوی سنجش عقل و عشق می‌توان به این موارد اشاره کرد:

- عطار مانند بسیاری از متصوفه به برتری عشق نظر داده است و عقل را به هر شکلی در مرتبه فروتر نشانده است و آن را از حیطة ادراک حقیقی بیرون رانده است.
- شکی نیست که در این طرز تلقی، عشق مورد نظر او عشق الهی است و عقل مورد بحث او، عقل حسابگر جزوی مصلحت‌اندیش و به تعبیر او فکرت عقلی است.



- معشوق او، محبوبی است که از زمان بی‌آغاز ازل در پرده کبریایی خود محتجب است و از کمال خود، با نمودن جلوه جمالش در نماد دل سالک آینه معاینه دیدار را نمایان ساخته است و جان عاشق را تا ابد با این عشق پیوند داده است.
- در چنین جایگاهی، عطار به عقل فلسفی مجال جولان نمی‌دهد. او چون سایر عرفا فلاسفه را اهل قال و ناقل نقل عشق و رافع تکلیف می‌شمرد و در مقابل بی‌دلان را اهل حال و حافظ سر عشق و لایق تشریف می‌داند؛ این عقل نزد عطار از درجه تعظیم ساقط و مورد تنقید اوست.
- عطار عقل را پیرو شریعت و لایق عبودیت می‌داند و عشق را پیشرو طریقت و مستوجب سر الوهیت می‌داند؛ به همین دلیل در نظر او عقل واقعیت و عشق حقیقت است.
- آنچه از نظر عطار، از عقل در بعضی موارد مورد تکریم قرار می‌گیرد عقلی است که به تعبیر او «فکرت قلبی» است، عقلی که قابلیت صعود به سوی عشق را دارد و عصای سالک در رسیدن به بارگاه عشق است. این عقل از حس و خیال و عقل و جان می‌گذرد و به دل راه می‌یابد و چون مشکاتی است که مصباح هدایت را فرا راه سالک قرار می‌دهد با عبودیت در گذر سالک به سوی الوهیت نظاره‌گر اوست تا آن که ستاره درخشان عشق در ادامه راه پر عقبه او را دست‌گیری می‌کند. این عقل در نظر عطار نه تنها مذموم نیست که محبوب نیز هست و از آن با عنوان «جام جم» و «ترجمان حق» یاد می‌کند، اما شرط مقبولیت آن استحاله در عشق است. چرا که در ملک ملکوتی عشق، عقل آن گاه می‌تواند غزل‌واره هستی بسراید که معجون جنون از کف ساغر عشق بنوشد، تا آن جا که در بیتی از دیوان معشوق را به عقل تشبیه می‌کند:

ای به روی تو عالمی نگران      نیست عشق تو کار بی‌خبران  
بی‌نظیری چو عقل و بی‌همتا      ناگزیری چو جان و ناگذران  
(دیوان عطار، ص 522)

و در جای دیگر گوید:

دیوانه نه‌ایم حاش الله      با عقل و هدایت تمامیم  
(دیوان عطار، ص 505)

- اما هرگز در منظر اندیشهٔ تصوف عاشقانهٔ عطار، نور عشق با نور عقل برابر نیست، نورِ کوکبِ دُرّی عشق، عاشق را نیز نورانی می‌کند:
- |                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| الای جان و دل را درد و دارو   | تو آن نوری که «لم تمسسه نارو» 31 |
| ز روزن‌های مشکاتی مشبک        | نشیمن کرده بر شاخی مبارک         |
| تو در مصباح تن مشکات نوری     | ز نزدیکی که هستی دور دوری        |
| ز جاجه بشکن و زینت فروریز     | به نُورِ کوکبِ دُرّی در آویز     |
| ترا با مغرب و مشرق چه کار است | که نور آسمان گردت حصار است       |
- (اسرارنامه، ص 210)
- به اعتقاد عطار، اتحادی روحانی میان عاشق و معشوق هست که حلقهٔ اتصال آنها عشق است، اما در واقع هر سهٔ اینها یک حقیقت بیش نیستند:
- |                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| چشمه و کاریز و جوی و بحر یک آب است | عاشق و معشوق و عشق هر سه بهانه‌ست |
|------------------------------------|-----------------------------------|
- (دیوان عطار، ص 74)
- به سوی این حقیقت یگانه، راه فقط از خود او بسوی اوست:
- |                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| گفت ره نه زین بدان، نه زان بدین | لیک راه از حق به حق می‌دان یقین |
| نیست غیر او که دارد غیردوست     | گر حقیقت اوست ره زوهم بدوست     |
| نیست غیر او گیری چون بود        | راه‌روزهم بدو موزون بود         |
- (مصیبت‌نامه، ص 360)
- به این دلیل عطار، با عجز اقرار می‌کند که او فقط عاشق خود است و مرد عشق او هم، اوست:
- |                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| نگاهی می‌کنند در آینه یار        | که او خود عاشق خود جاودانه‌ست |
| به خود می‌بازد از خود عشق با خود | خیال آب و گل در ره بهانه‌ست   |
| اگر احوال نباشی زود بینی         | که کلی هر دو عالم یک یگانه‌ست |
- (دیوان عطار، ص 73)
- |                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| مرد عشق تو هم تویی که تویی | دائماً در جمال خود نگران |
|----------------------------|--------------------------|
- (دیوان عطار، ص 522)
- آخرین نکته در تأیید مطالب پیشین آن که، بن‌مایهٔ مهم سخنان عطار در آثارش، عشق است، هر چند نحوهٔ بیان او در مثنوی‌ها با غزلیاتش متفاوت است.



- سالکان طریق عشق در تُنک‌مایگی خود، دست در دامن رحمت حق زده‌اند و به استمرار آیه: «یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»<sup>32</sup> رنج راه به جان می‌خرند و طریق می‌پیمایند.

### پی‌نوشت‌ها:

- 1- مدی، ارژنگ، *عشق در ادب فارسی از آغاز تا قرن ششم*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1371، ص 245.
- 2- مختاری، محمد، *هفتاد سال عاشقانه*، تهران: انتشارات تیرازه، 1378، ص 92.
- 3- غنی، قاسم، *تاریخ تصوف در اسلام*، ج 2، تهران: انتشارات زوار، چاپ هفتم، 1375، ص 326.
- 4- همدانی، عین القضاة، *تمهیدات تصحیح عقیق عسیران*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ص 97.
- 5- بقلی، روزبهان، *شرح شطحیات*، تصحیح هانری کربن، انجمن ایران شناسی فرانسه، 1360، ص 166.
- 6- عطار، شیخ فریدالدین محمد، *تذکره‌الاولیاء*، تصحیح محمد استعلامی، تهران: الزهراء، 1370، ص 591.
- 7- همان، ص 708.
- 8- پورنامداریان، تقی، در سایه آفتاب (تهران: نشر سخن، 1380)، ص 52.
- 9- همان، ص 50.
- 10- همان، ص 50.
- 11- «وَإِذِ اخْتَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا...» قرآن، اعراف، آیه 172.
- 12- همان.
- 13- حدیث قدسی: «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ خَلْقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ». احادیث مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، ص 29.
- 14- «أَتَمَّا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» قرآن، یاسین، آیه 82.
- 15- «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» قرآن، ص، آیه 72.
- 16- «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» قرآن، بقره، آیه 30.
- 17- «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» قرآن، بقره، آیه 31.

- 18- «أَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.» قرآن، احزاب، آیه 72.
- 19- «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.» قرآن، اسراء، آیه 70.
- 20- مدرس رضوی، محمدتقی، *تعلیقات حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه*، تهران: مؤسسه مطبوعات علمی، 1344، ص 45.
- 21- محمدی، احمد، *اندیشه عرفانی عطار*، تهران: انتشارات ادیب، 1368، ص 461.
- 22- *بحار الانوار*، ج 1، ص 97.
- 23- رازی، شیخ نجم‌الدین، *رساله عقل و عشق*، تصحیح تقی تفضلی، تهران: بنگاه نشر و ترجمه کتاب، اقتباس و تلخیص صص 46-78.
- 24- اسلامی ندوشن، محمدعلی، *باغ سبز عشق*، تهران: انتشارات یزدان، 1377، ص 653.
- 25- نسفی، عزالدین، *الانسان الكامل*، تصحیح ماریژان موله، تهران: کتابخانه طهوری، 1350، ص 298.
- 26- محمدبن منور، *اسرار التوحید*، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات آگاه، 1366، ص 302.
- 27- کلودواده، ژان، *حدیث عشق در شرق* (از سده اول تا سده پنجم هجری)، ترجمه جواد حدیدی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، 1372، ص 353.
- 28- هجویری، علی بن عثمان، *کشف المحجوب*، تصحیح ژوکوفسکی، تهران: کتابخانه طهوری، 1373، ص 353.
- 29- پورنامداریان، تقی، *دیدار با سیمرخ*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، 1380، ص 181.
- 30- عبدالحکیم، خلیفه، *عرفان مولوی*، ترجمه احمد محمدی و احمد میرعلایی، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ص 58.
- 31- «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمَشْكُوهٍ فِيهَا مَصْبَاحٌ الْمَصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.» قرآن، نور، آیه 35.
- 32- «ای انسان تو در راه پروردگارت سخت کوشیده‌ای [و رنج برده‌ای] و به لقای او نایل خواهی شد.» قرآن، انشاق، آیه 6.



## مشخصات مراجع

- احادیث مثنوی*، فروزانفر، بدیع الزمان، تهران: انتشارات امیرکبیر، چ سوم، 1361.
- اسرارالتوحید*، محمدبن منور، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات آگاه، 1366.
- اسرارنامه*، عطار، شیخ فریدالدین محمد، تصحیح سیدصادق گوهرین، تهران: انتشارات زوار، چاپ ششم، 1384.
- الهی نامه*، عطار، تصحیح فواد روحانی، تهران: انتشارات زوار، 1351.
- اندیشه عرفانی عطار*، محمدی، احمد، تهران: انتشارات ادیب، چاپ اول، 1368.
- الانسان الكامل*، نسفی، عزیزالدین، تصحیح ماریژان موله، تهران: انتشارات طهوری، 1350.
- باغ سبز عشق*، اسلامی ندوشن، تهران: انتشارات یزدان، 1377.
- تاریخ تصوف در اسلام*، غنی، قاسم، ج 2، تهران، انتشارات زوار، چاپ هفتم، 1375.
- تذکره الاولیا*، عطار، تصحیح محمد استعلامی، تهران: الزهراء، 1370.
- تعلیقات حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه*، مدی، ارژنگ، *عشق در ادب فارسی از آغاز تا قرن ششم*، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1371.
- تمهیدات*، همدانی، عین القضاة، به اهتمام علی نقی منزوی و عفیف عسیران، تهران: انتشارات دانشگاه تهران..
- حدیث عشق در شرق* (از سده اول تا سده پنجم هجری)، کلودواده، ژان، ترجمه جواد حدیدی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، 1372.
- حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه*، سنایی، ابوالمجد مجدودبن آدم، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، 1377.
- در سایه آفتاب*، پورنامداریان، تقی، تهران، نشر سخن، 1380.
- دیدار با سیمرغ*، پورنامداریان، تقی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، 1380.
- دیوان*، حافظ، شمس الدین محمد، به اهتمام محمدقزوینی و قاسم غنی، تهران: انتشارات زوار، چاپ هشتم، 1381.
- دیوان*، عطار، تصحیح تقی تفضلی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ یازدهم، 1384.
- رساله عقل و عشق*، رازی، نجم الدین، تصحیح تقی تفضلی، تهران، بنگاه نشر و ترجمه کتاب عرفان مولوی، عبدالحکیم خلیفه، ترجمه احمد محمدی و احمد میرعلایی، تهران: شرکت سهامی کتاب های جیبی، بی تا.
- قرآن مجید*، ترجمه مهدی الهی قمشه ای، تهران: انتشارات قلمستان، چاپ اول، 1383.



- کشف المحجوب، هجویری، علی بن عثمان، تصحیح ژوکوفسکی، مقدمه قاسم انصاری، تهران: کتابخانه طهوری، چاپ سوم، 1373.
- کلیات شمس، مولوی، جلال‌الدین، محمد، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: انتشارات امیرکبیر، 1376.
- مثنوی معنوی، مولوی، تصحیح رینولدالین نیکلسن، تهران: انتشارات توس، 1375.
- مصیبت‌نامه، عطار، تصحیح نورانی وصال، تهران: انتشارات زوار، 1338.
- منطق‌الطیر، عطار، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: نشر سخن، 1383.
- هفتاد سال عاشقانه: تحلیلی از ذهنیت معاصر و گزینه شعر 200 شاعر، 1300-1370، مختاری، محمد، تهران: انتشارات تیرازه، 1378.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی